



خوانشی معنادرمان گرایانه از طبیعت گرایی رمانتیک ژان ژاک روسو*

داود رمضانی پارسا^۱

دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یاسوج

چکیده

اگر چه در ظاهر رمانتیسم یک نوع مکتب ادبی متعلق به یک دوره ادبی خاص است، اما با دقت در ویژگی‌هایی از جمله «طبیعت گرایی»، «تخیل»، «عشق‌ورزی» و «توجه به درون» متوجه می‌شویم که وسعتی به درازای اندیشه بشری دارد. نقش ژان ژاک روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸) به عنوان یکی از پایه‌گذاران رمانتیسم، نقشی است بسیار تأثیرگذار و «اعترافات» او نوعی اتوبیوگرافی است بر اساس مکتب رمانتیسم. ویکتور فرانکل (۱۹۰۵-۱۹۹۷) فیلسوف و روان‌شناس اتریشی پس از تجربه تکان‌دهنده اردوی کار اجباری نازی‌ها به نام «آشویتس»، نظریه‌ای موسوم به «معنادرمانی» را ارائه داد که بر اساس آن انسان می‌تواند با تعبیری متفاوت از حوادث زندگی و با نوعی دیگر نگرستن به رخدادها، به درک و در نتیجه معنای جدیدی از زندگی برسد. نکته‌ای که هم روسو و هم فرانکل به آن تأکید دارند و در بستر طبیعت گرایی معنا می‌شود، جلب توجه خواننده به آسیب‌های ناشی از تمدن است؛ چیزی که فرانکل از آن به «خلاء وجودی» یاد می‌کند. از مولفه‌های مشترک میان رمانتیسم روسو و معنادرمانی فرانکل، می‌توان به مواردی مانند: «توجه به طبیعت» و «عشق‌ورزی» اشاره کرد. این مقاله کوشش می‌کند با استفاده از روش تحلیل محتوایی، خوانشی معنادرمان گرایانه از «اعترافات» روسو ارائه دهد.

واژه‌های کلیدی: رمانتیسم، روسو، اعترافات، فرانکل، معنادرمانی.

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۵/۱۹؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۱/۲۹

^۱ E-mail: ramezani.parsa@gmail.com

مقدمه

در عصر حاضر، علوم به تفکیک و تخصصی‌ترین شدن رو نهاده‌اند. این موضوع باعث ایجاد رویکردی جدید در بستر فعالیت‌های پژوهشی شده است که از جمله می‌توان بررسی وجوه فلسفی، روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و امثال آن در ادبیات اشاره کرد. دیوید دیچز معتقد است: منتقدان به سبب ساختار درونی رمانتیسم - بر خلاف مکتب کلاسیسم - به بررسی این آثار از دیدگاه روان‌شناسی پردازند. تا جایی که می‌گوید: «منتقدان رمانتیک به خصوص به این جنبه (روان‌شناسی) از نقد ادبی توجه دارند» (دیچز، ۱۳۸۸: ۵۱۷). رمانتیسم نه تنها به عنوان گونه‌ای از مکاتب ادبی بلکه به عنوان روشی از زیستن و اندیشه، از اوایل قرن هجدهم به وجود آمد و برخلاف بسیاری از مکاتب ادبی که منحصر به زمان و گاهی مکان خاصی است، تا امروز ادامه دارد. اگر بخواهیم در باب رمانتیسم نظری واقع‌بینانه بدهیم، باید بگوییم این مکتب ادبی شاید در ظاهر و از بُعد زمانی بعد از کلاسیک قرار داشته است، اما در واقع از منظر فکری و معنوی قبل از تمام مکاتب ادبی بوده است و به قول استاندال «تمام نویسندگان بزرگ در روزگار خود رومانتیک بوده‌اند» (جعفری، ۱۳۷۸: ۱۷). جنبه‌های قابل‌پیگیری معنادرمانی^۱ و یکتور فرانکل در «اعترافات» ژان ژاک روسو، نویسنده را بر آن داشت که پس از برشمردن مهم‌ترین آرای نظری فرانکل در باب معنادرمانی و بررسی ویژگی‌های طبیعت‌گرایی در رمانتیسم روسو، به تبیین ارتباطی منطقی بین این دو مقوله پردازد.

بیان مسئله

کمتر مکتبی وجود دارد که مانند رمانتیسم با مؤلفه‌های ادبیات هم‌خوانی داشته باشد. پرداختن به «درون» و توجه ویژه به «احساس» را می‌توان نقطه عطف این اشتراک قلمداد کرد. رومانتیست‌ها معتقدند «در کنار عقل و طبیعت، دل و احساس نیز عالم دیگر و

^۱ logotherapy

ضروریات دیگر دارد. در روح آدمی احساس بیش از اندیشه نفوذ دارد و آرزو بیش از حقیقت مؤثر است. از این رو باید احساسات و هوس‌های روح را مورد بحث قرار داد» (سیدحسینی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۱۸۰). در این بین جایگاه روسو به عنوان مبدع اندیشه رمانتیسم جایگاهی ویژه است؛ به طوری که نام او با رمانتیسم گره‌ای ناگسستنی خورده است. طبیعت و طبیعت‌گرایی بنیادی‌ترین اندیشه روسو و در واقع مغز و جهت دهنده دیگر افکار اوست. یگانه اثر ادبی او یعنی «اعترافات سبک جدیدی در ادبیات فرانسه ایجاد کرده است که بعدها کامل‌تر گشته و منجر به انقلاب ادبی معروف رمانتیک شده است» (روسو، ۱۳۶۸: ۲).

ویکتور فرانکل روانشناس و فیلسوف اتریشی، پس از تجربه یک دوره جان‌گناه در اردوگاه نازی‌ها موسوم به «آشویتس»، ارائه‌دهنده نظریه‌ای به نام «لوگوتراپی» می‌شود. نظریه‌ای که در آن فرانکل بر اراده معطوف به معنا تأکید تمام دارد. بر این اساس فرانکل یادآور می‌شود که «هیچ روش روان‌درمانی نیست که مبتنی بر نظریه‌ای پیرامون طبیعت انسان و فلسفه زندگی نباشد» (شولتس، ۱۳۹۱: ۱۵۵). معنادرمانی مبارزه‌ای است علیه بی‌معنایی زندگی که معمولاً نتیجه گم شدن در هیاهوی زندگی امروزی است. می‌توان گفت این غرق شدن در زندگی امروزی یکی از وجوه اشتراک اندیشه فرانکل و روسوست. این مقاله خوانشی است معنادرمان‌گرایانه از «اعترافات روسو و تلاشی است برای یافتن ارتباط و بررسی وجوه نظریه معنادرمانی فرانکل در اعترافات روسو.

پیشینه تحقیق

در حوزه «معنادرمانی» فرانکل در ادبیات پژوهش‌هایی صورت گرفته است از جمله مقاله «اراده معطوف به معنا در غزل‌های حافظ و معنادرمانی فرانکل» (۱۳۹۳) نوشته محمدحسین نیکدار اصل که نویسنده با مقایسه و شباهت دوران خونبار مغول و تیمور لنگ با جنگ جهانی دوم، به بررسی روش‌های یافتن معنا در زندگی نزد حافظ و فرانکل پرداخته است. مقاله «خوداستعلایی در باور ابوسعیدابن‌الخیر و فرانکل» (۱۳۹۵) نوشته حسین یزدانی و حامد موسوی، پژوهشی است در فرا رفتن از خود و درگیر شدن در غیر

خود در اندیشه ابوسعید ابی‌الخیر و فرانکل. «افزایش تنش از دیدگاه مولانا و فرانکل» (۱۳۹۳) از سعید قشقایی و راضیه سلمان‌پور، به تبیین نیاز به تنش جهت تعالی انسان از منظر مولانا و فرانکل پرداخته است. در مقاله «عشق از دیدگاه مولانا و فرانکل» (۱۳۹۲)، راضیه سلمان‌پور پس از تقسیم سه گانه جسمانی، روانی و روحانی عشق در تفکر فرانکل به تبیین دیدگاه مشترک مولانا و فرانکل درباره عشق روحانی به عنوان درونی‌ترین لایه عشق پرداخته است. درباره «روسو» باید گفت: مهم‌ترین مقاله‌ای که از او در ارتباط با ادبیات نوشته شده است، مقاله «بررسی تطبیقی اعترافات روسو، غزالی و آگوستین» (۱۳۹۰) نوشته سیدحسین سیدی و محمدکاظم طلایی است که در این مقاله نویسندگان پس از بیان ویژگی‌های «زندگی‌نامه خودنوشت»، به بیان شباهت‌ها و تفاوت‌های محتوایی «اعترافات» این سه اندیشمند پرداخته‌اند. واضح است که مقاله حاضر با تکیه بر طبیعت‌گرایی رمانتیک روسو در «اعترافات» و سعی در بیان وجوه شباهت‌های آن با «معنادرمانی» فرانکل، پژوهشی است متفاوت.

فرانکل و معنادرمانی

ویکتور فرانکل روانشناس و فیلسوف معاصر در سال ۱۹۰۵ در وین به دنیا آمد. در جنگ جهانی دوم بیشتر اعضای خانواده خود را از دست داد و خود در اردوگاه نازی‌ها موسوم به «آشوتیس» به اسارت درآمد. در آنجا و تحت شرایط بسیار سخت جسمی و روحی بود که نظریه فکری او که بعدها معنادرمانی نامید، شکل گرفت.

در ابتدا لازم است اندکی در مفهوم این اصطلاح درنگ کنیم. معنادرمانی یعنی درمان کردن از راه معنا. اما خود این کلمه «معنا» چه مفهوم و معنایی دارد؟ از آنجایی که بین معنا و لفظ رابطه‌ای عرضی وجود دارد، می‌توان گفت: یک کلمه خاص می‌تواند حامل معنی متفاوتی نزد افراد مختلف باشد. نتیجه آن که شاید معنادرمانی در ظاهر اصول و قواعدی را بر خود برتابد، ولی حقیقت این است که در باطن وسعتی دارد به اندازه تمامی افراد بشر. خود فرانکل می‌گوید: «من تردید دارم که پزشکی بتواند پاسخی گُلی به این

پرسش (معنادرمانی چیست؟) بدهد؛ زیرا معنای زندگی از فرد به فرد، روز به روز، ساعت به ساعت در تغییر است. از این رو آنچه مهم است معنای زندگی به طور اعم نیست، بلکه هر فردی بایست معنی و هدف زندگی خود را در لحظات دیگر دریابد. هیچ معنای انتزاعی که انسان عمری را صرف یافتنش نماید وجود ندارد» (فرانکل، ۱۳۸۵: ۱۶۳). پس می‌توان نتیجه گرفت معنادرمانی فراتر از یک روش درمانی محدود «نوعی تحلیل هستی‌شناختی است که دیگر با موجودات زنده یا هستی سر و کار ندارد، بلکه به کلمه یا معنا می‌پردازد» (همان، ۱۳۹۲: ۱۸).

فرانکل از سه راهی که به وسیله آن می‌توان به زندگی معنا بخشید، با عنوان سه ارزش چنین یاد می‌کند: ۱. ارزش‌های خلاق ۲. ارزش‌های تجربی ۳. ارزش‌های گرایشی. او در توضیح هر کدام از این سه ارزش چنین می‌گوید: «ارزش‌های خلاق با فعالیت آفریننده و زایا ادراک می‌شود» (شولتس، ۱۳۹۱: ۱۶۱). این ارزش‌ها معمولاً ناظر به انجام فعالیتی فردی که توسط کسی انجام می‌گیرد، می‌تواند ملموس باشد؛ مثل آفرینش یک اثر هنری و یا معنوی باشد؛ مثل ایثار. اما ارزش‌های تجربی به واسطه نوعی دریافت از جهان به دست می‌آید. «این پذیرا شدن می‌تواند به اندازه آفرینندگی معنا بخش باشد. بیان ارزش‌های تجربی، مجذوب شدن در زیبایی عوالم طبیعت یا هنر است» (همان: ۱۶۲). به بیان ساده‌تر ارزش‌های تجربی، ارزش‌هایی است که فرد در مقابل ارزش‌های خلاق فردی دیگر دریافت می‌کند؛ مانند حس خوبی که به واسطه ایثار فردی نسبت به ما و یا هر فرد دیگری به ما منتقل می‌شود. درباره ارزش‌های گرایشی مقدمتاً باید گفت: با مروری گذرا بر دو ارزش یاد شده، متوجه می‌شویم که این دو ارزش، مشمول اتفاقات و تجربه‌های خوش زندگی است. اما آیا مگر زندگی در برگرفته شده این ارزش‌ها و تجربه‌های مثبت و شیرین است؟ حال در چنین شرایطی که نه زیبایی در آن به تجربه در می‌آید و نه جمال آفرینندگی هست، چگونه می‌توان معنایی یافت؟ «به اعتقاد فرانکل، سرنوشت عینی ما بدان پایه دلسردکننده و ویران‌گر نیست که گرایش ما به آن. در ناپیمودنی‌ترین راه‌ها و در نویدکننده‌ترین و ظاهراً در یاس‌آورترین وضعیت‌هاست که می‌توان عظیم‌ترین معنا را

یافت. در چنین شرایطی است که شدیدترین نیاز به معنایابی جان می‌گیرد. موقعیت‌هایی که ارزش‌های گرایشی را می‌طلبد، موقعیت‌هایی است که دگرگون ساختن آن‌ها یا دوری گزیدن از آن‌ها در توان ما نیست. در هنگام رویارویی با چنین وضعی، تنها راه معقول پاسخگویی، پذیرفتن است» (همان: ۱۶۳). این سومین ارزش مدنظر فرانکل و همان چیزی است که فرانکل در اردوگاه «آشوتیس» با آن مواجه شده بود. چنین است که ما در ناهموارترین شرایط زندگی نیز می‌توانیم معنایی برای زندگی بیابیم. فرانکل بعد از آن که اس‌اس‌ها کاغذها و دست‌نوشته‌های او را که به قول خودش محتوی مهم‌ترین افکار او بود و قرار بود اولین کتابش شود، پاره‌پاره کردند، «این سوال در ذهن او برانگیخته شد که آیا در برابر این فاجعه غم‌انگیز زندگی معنایی هم دارد؟» (همان: ۱۵۲). در چنین شرایطی یعنی بروز اتفاق‌های ناخوشایند، لزوم بهره‌گیری از ارزش‌های گرایشی خود را نشان می‌دهد. در این زمان باید ما به تقویت درون و زیبایی‌های معنوی پردازیم. با این روش گاهی حتی هولناک‌ترین وضعیت‌ها را بر خواهیم تابید. از جمله این زیبایی‌ها، طبیعت است. طبیعت و طبیعت‌گرایی مقوله‌ای است که به نحوی در هر سه ارزش یاد شده فرانکل به ویژه ارزش‌های تجربی و گرایشی او نمود دارد. «ما با زیبایی طبیعت که مدت‌ها از آن جدا ماندیم، سحر می‌شویم. در اردوگاه نیز مسحور زیبایی طبیعت می‌شدیم» (فرانکل، ۱۳۸۵: ۶۲). موضوع دیگر درباره معنادرمانی این که معنادرمانی برخلاف روانکاوی که سعی می‌کند راه‌حل را در گذشته آدمی بجوید و به واسطه آن رنج‌های گذشته را برای او زنده می‌کند، به آینده توجه دارد و هدفی را که بیمار باید در زندگی آتی خود جستجو کند، ملاک کار خود قرار می‌دهد. به این ترتیب معنادرمانی نسبت به روانکاوی، روشی در دسترس‌تر و البته کوتاه‌تر را پیشنهاد می‌کند. در روانکاوی، بیمار محدود به گذشته‌ای است که اتفاق افتاده است اما در معنادرمانی، بیمار با آینده‌ای روبروست که مرزی ندارد و بی‌نهایت است.

فرانکل معنادرمانی را نه تنها یک روش بیماردرمانی می‌داند، بلکه یک اصل درست زندگی کردن برای همه انسان‌ها، حتی انسان‌های به ظاهر سالم می‌داند و معتقد است که

انسان در غیر این صورت دچار خلاء وجودی می‌شود که در آن انسان، دلیل بودن خود را از دست می‌دهد. در این هنگام به قول فرانکل فرد سعی می‌کند این ناکامی را در قدرت‌طلبی آن هم به شکل بسیار ابتدایی آن یعنی پول‌پرستی آشکار کند. «باید برای زندگی دلیل داشت. در راه هدفی آتی کوشید و گرنه زندگی معنای خود را از دست می‌دهد» (شولتس، ۱۳۹۱: ۱۶۶). فرانکل سپس گامی جلوتر رفته و می‌گوید که خوشبختی به خودی خود نمی‌تواند معنای زندگی باشد، بلکه انسان در صورت یافتن یک معنای اساسی برای زندگی، آن را به دست می‌آورد. پس خوشبختی مدلول معنا‌درمانی می‌باشد و نه دال آن. «لذت و خوشبختی پیش می‌آیند و شادمانی زندگی را می‌افزایند، اما هدف زندگی نیستند. نمی‌توان از پی خوشبختی رفت و آن را گرفت؛ زیرا خوشبختی ثمره طبیعی و خودانگیخته معناجویی و دستیابی به هدفی بیرون از خود است» (همان: ۱۶۴).

معنادرمانی و طبیعت

این نتیجه حاصل شد که اگرچه معنادرمانی فرانکل بر سه قاعده اصلی استوار است اما از آن‌جا که معنا یک امر عَرْضی و نه ذاتی است، می‌تواند در افراد مختلف تعبیر گوناگونی داشته باشد. پس در معنادرمانی، ما یک نیروی بی‌نهایت در اختیار داریم، البته در قالب سه اصل کلی. با توجه به آن‌چه گفته شد معنادرمانی و رابطه آن با طبیعت را از دو منظر می‌توان پیگیری کرد:

۱. بر خلاف روش‌های مرسوم در روانشناسی که بیشتر سعی به مداوا از راه روانشناختی دارد، در روش معنادرمانی بُعد هستی‌شناختی مطرح است. به عبارت دیگر در معالجه بیماران به روش معنادرمانی، از توانایی معنوی بیماران نیز کمک گرفته می‌شود. چنین است که در درمان بیمار از یک نیروی بسیار غنی، ملموس و البته موجود بهره گرفته می‌شود. این توانایی معنوی بیمار بیشتر حول محور عشق می‌گردد و بسیار گسترده است. «انسان می‌تواند با خلق یک کار یا با کردار نیک و یا با تجربه کردن نیکی، حقیقت و زیبایی، با تجربه کردن طبیعت و فرهنگ، یا با روبرو شدن با موجودی منحصر به فرد در

بی‌نظیری همین آدم و یا به عبارت دیگر دوست داشتن او، به معنای زندگی دست یابد» (فرانکل، ۱۳۹۲: ۸۵). البته خواهیم دید که این عشق که از آن سخن می‌گوییم در نزد روسو معنای برجسته‌تری می‌یابد؛ آن هم با برانگیختن احساسی که در دل طبیعت و به موازات آن به طور طبیعی به جوش و خروش می‌آید.

۲. در روش‌های سه‌گانه معنادرمانی فرانکل از «ارزش‌های تجربی» یاد شد که مبتنی به نوعی دریافت از جهان پیرامون ما است. بدون شک یکی از مهم‌ترین منابع این دریافت از جهان، طبیعت پیرامون است که دورتادور ما را احاطه کرده است که فرانکل از آن به عنوان «مجدوب شدن در زیبایی عوالم طبیعت یا هنر» (شولتس، ۱۳۹۱: ۱۶۱) یاد می‌کند و این همان چیزی است که روسو بنیادی‌ترین افکار خود از امر تعلیم و تربیت گرفته تا قواعد جامعه مدنی را بر اساس آن بنیان نهاده است.

روسو و معنادرمانی

فرانکل در تبیین ارزش‌های گرایشی بر نحوه نگاه ما با مشکلاتی که خارج از اختیار ماست، تأکید دارد. او درباره تجربه شخصی خود یادآور می‌شود با وجود این که در اردوگاه، کار اجباری محکوم به یک زندگی ذهنی و جسمی بدوی بودند، امکان این بود که در ژرفای زندگی معنوی نیز غوطه‌ور شوند. این پرداختن به معنویت و توجه به غیر از آن‌چه دیده می‌شود، یکی از دغدغه‌ها و اصول مهم رمانتیسم‌ها از جمله روسو است. حال این پرداختن به معنویت به وجوه مختلف نمایان می‌شود. گاهی به شکل تخیل و توجه به عالم ماورای حس و گاهی با دوری از آفریده‌های دست بشر و گوشه‌نشینی و غرق در طبیعت شدن و تفکر و پالایش درون. «آن‌چه در اثر انفجار ضمیر ناخودآگاه روسو آزاد شد و رمانتیسم را پی افکند، لزوماً باید فوق‌العاده خصوصی و شخصی باشد، نه عام و همگانی. بنابراین نویسنده رمانتیکی مانند روسو، خویشتن را در جامعه بیگانه می‌یابد؛ باید خود را در انزوا و دور از شهرها و مجامع کشف کند، در جنگل‌ها یا در کنار دریا یا در میان کوه‌ها در خویشتن فرو رود و در عالم درون غور کند» (پریستلی، ۱۳۸۷: ۱۳۱). این

تقویت بُعد درونی از سویی باعث افزایش معنویت می‌شود و از سویی دیگر باعث می‌شود شرایط ناهموار حال حاضر انسان برای او قابل تحمل شود. «هم‌چنان که زندگی درون زندانی ژرف‌تر می‌شد، زیبایی هنر و طبیعت را نیز بیش از پیش تجربه می‌کرد و در چنین مرحله‌ای بود که زندانی در اثر لمس آنها گاهی حتی وضعیت هولناک خود را فراموش می‌کرد ... ما با زیبایی طبیعت که مدت‌ها از آن جدا ماندیم، سحر می‌شدیم» (فرانکل، ۱۳۸۵: ۶۲). با نگاهی حتی گذرا در سرتاسر «اعترافات» روسو که در واقع اتوبیوگرافی او محسوب می‌شود، این دیدگاه فرانکل به وضوح دیده می‌شود. در واقع دلیل این که روسو در کنار عشق، یاد کردن گذشته و کودکی، تخیل و دیگر موضوعات مهم از عنصر طبیعت و موضوعات مرتبط با آن مانند: زندگی روستایی و ساده زیستی و گوشه نشینی یاد می‌کند، حکایت از توجه خاص روسو به درون و معنویت به عنوان یک دغدغه روحی او دارد. حال باید دید که مفهوم طبیعت و طبیعت‌گرایی در نزد رمانتیسم‌ها و سپس روسو به چه معناست. آیا طبیعت‌گرایی توصیف صرف طبیعت است؟ یا این که نه، در ورای این مفهوم، نوعی فلسفه خاص و تفکری نظام‌مند وجود دارد. برای پاسخ به این پرسش شایسته است به انقلاب صنعتی در اروپا و عواقب آن از دید رمانتیسم‌ها نگاهی انداخته شود.

انقلاب صنعتی و نتایج آن

معمولاً وقتی جریانی ولو بسیار درخشان به راه می‌افتد، در کنار محاسنی که با خود می‌آورد، موجب خلل و کاستی‌هایی در دیگر جنبه‌های زندگی می‌شود. موضوع صنعتی شدن غرب و سپس دنیا نیز از این قاعده مستثنی نیست. بعد از حمله سلطان محمد فاتح به قسطنطنیه و عصری که از آن به عنوان رنسانس یاد می‌شود، غرب شاهد جهشی عظیم در بهره‌برداری از علم و صنعت با تکیه بر عقل بود. به طوری که در طول دو سه قرن به پیشرفتی دست‌یافت که فراتر از آغاز خلقت انسان تا بدان روز بود. در کنار این پیشرفت به چشم دیده شده، در لایه‌های زیرین فکری، اعتقادی و به طور کلی زندگی، انسان متحمل زیان‌های چندانی شد. «انسان در طول زندگی چند نسل اخیر در علوم طبیعی و کاربرد فنی

آن پیشرفتی حیرت‌انگیز داشته و مردم به خاطر آن دستاوردها به خود می‌بالند. اما چنین می‌نماید که آنان از سلطه‌های تازه به دست آمده تمدن بر فضا و زمان که برآورنده آرزوهای هزارساله بوده اما نتوانسته است بر میزان ارضای مورد نظرشان بیفزاید و خوشبخت‌شان کند، راضی نیستند» (فروید، ۱۳۹۰: ۴۲). از مهم‌ترین این عوارض، دست یافتن و چیرگی انسان بر طبیعت است. طبیعتی که در جای خود بسیار طبیعی و دلنواز بنا شده است. همه تلاش‌های انسان تمدن در این زمینه که شاید مهم‌ترین آن افزایش شهرنشینی باشد، به یک نتیجه انجامید: محرومیت دلهره‌آور انسان از طبیعت. اگر چه در ظاهر انسان این دوره بر طبیعت مسلط شده اما حقیقت آن است که طبیعت با نشان دادن جنبه‌های قهری خود، بر انسان چیره شده است. طبیعتی که اولین ارمغانش به انسان، طبیعی بودن و در نتیجه سازگار بودن است؛ زیرا «انسان، تنها در موقعیت طبیعی خصایص انسانی خود را حفظ می‌نماید. تمدن و اجتماع مایه فساد روح بشر می‌شود» (مدرسی، ۱۳۹۰: ۱۸۶). شاید به همین دلیل رمانتیس‌م‌ها علاقه فراوانی به بازگشت به دوران کودکی دارند؛ زیرا «کودک بیش از انسان‌های دیگر به طبیعت نزدیک است. کودک هنوز به دنیای پر آشوب و فساد گرفتار نیامده است، از این رو زبان زلال و پاک طبیعت را به نیکی درمی‌یابد» (همان: ۱۸۶). اما مشکل اساسی رمانتیس‌م‌ها با نظام صنعتی را باید در نادیده گرفته شدن روح انسان در این نظام دانست. «هدف رمانتیک‌ها صلح و آرام نبود، بلکه هدف آنها عبارت بود از زندگی فردی سودایی و پر شور. رمانتیک‌ها با نظام صنعتی به هیچ روی نظر خوش نداشتند؛ زیرا که این نظام زشتی بود و تلاش معاش شایسته روح جاویدان رمانتیک‌ها نبود و رشد سازمان‌های اقتصادی جدید مخل آزادی فردی می‌شد» (راسل، ۱۳۵۱، ج ۳: ۳۲۸). از دیگر نتایج تمدن، گسترده‌تر شدن زندگی اجتماعی است؛ به طوری که این دایره زندگی اجتماعی چنان بزرگ و وسیع می‌شود که جایی برای اندکی خلوت‌گزینی، تأمل و تعالی انسان باقی نمی‌گذارد و ناخواسته یکی از مهم‌ترین آرمان‌ها و نیازهای انسان را از او می‌گیرد و آن عبارت است از آرامش. این همان چیزی است که فرانکل از آن به عنوان خلاء وجودی یاد می‌کند. در همین معنی فروید در کتاب «تمدن و

ناخرسندی‌های آن» که انتقادی است به ابتذال روابط انسانی حاصل از زندگی صنعتی می‌گوید: «برای رویارویی با رنجی که انسانی ممکن است به خاطر روابط انسانی متحمل شود، دست‌یافتنی‌ترین ایمنی، گوشه‌گیری خود خواسته است، کناره‌گیری از دیگران. انسان برای رویارویی با جهان بیرون هراسناک، تنها با روی گرداندن از آن می‌تواند از خود دفاع کند» (فروید، ۱۳۹۰: ۲۸). روسو در میلش در بازگشت به زندگی سنتی و در طبیعت که به نوعی از بین برنده‌ی خلاء وجودی جامعه‌ی رو به صنعتی شدن، آن‌قدر زیاده‌روی می‌کند که دو حس لامسه و ذائقه را نتیجه‌ی پیشرفت آدمی و تجربه‌ی نرمی و لذت می‌داند.

با گسترش تکنولوژی و تحوّل در فضای ارتباط جمعی به عنوان یکی از جنبه‌های این تکنولوژی، از سویی میل انسان‌ها برای برقراری ارتباط با انسان‌های دیگر به طرق گوناگون از جمله سیر و سفر زیاد شد و از سوی دیگر به سبب محدودیت‌های به وجود آمده از جمله تقاضای بیش از حد، هر روزه قوانین جدیدتری وضع گردید؛ به طوری که وضع برای انسان‌ها در بسیاری از موارد سخت‌تر از پیش شد، به طوری که فروید یکی از سرچشمه‌های رنج انسان را، بسنده نبودن مقرراتی که سامان‌دهنده‌ی روابط انسان‌هاست می‌داند. بر پایه‌ی این برداشت، سبب همه‌ی تیره‌روزی‌های ما تمدن است، که اگر از آن دست بشویم و به زندگی آغازین بازگردیم، بسیار خوشبخت‌تر خواهیم بود. «به رغم هر گونه دریافتی از مفهوم تمدن، این واقعیت مسلم است که همه‌ی آن عوامل مورد استفاده‌ی ما برای حمایت از خودمان در برابر تهدیدهای برخاسته از سرچشمه‌ی رنج، بخشی از همین تمدن‌اند» (همان: ۴۰). این اندیشه‌ی است در راستای رمانتیسم، زیرا رمانتیسم‌ها از جمله روسو نیز این نظام و قوانین جدیدش را حرکتی بر خلاف غریزه‌ی آدمی می‌دانند. «بشر به سبب سودجویی اجتماعی شده اما از نظر غریزه تا حد زیادی منفرد باقی مانده است. احتیاج به دیانت و اخلاق برای تقویت سودجویی از این‌جا برمی‌خیزد» (راسل، ۱۳۵۱، ج ۳: ۳۳۵). در این‌جا نکته‌ی دیگر حاصل می‌شود. این که تمدن، تکنولوژی و امکانات آن، بیشتر متوجه گروه خاصی است که عبارتند از ارباب قدرت. برای مثال در فرانسه بعد از مدتی «انقلاب کارگران و بورژوازی شهری بدل شد به انقلاب رباخواران، مقاطعه‌کاران، بازرگانان و اگر

امتیازهای زمین‌دار منهدم شد، بیش از آن که نفعش به مردم برسد، به ربا خواران و مقاطعه کاران رسید» (ثروت، ۱۳۹۰: ۸۲). روسو در تشکیل جامعه مدرن، ابتدا مالکیت را به نقد می‌کشد و معتقد است «نخستین انسانی که قطعه زمینی را محصور کرد و با خود اندیشید که این مال من است و دریافت که مردم به آسانی مالک بودن او را تصدیق کردند، بنیانگذار جامعه مدنی بود» (کاپلستون، ۱۳۸۹، ج ۶: ۸۲).

اغلب بین ادبیات و تحولات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی اقتصادی جامعه ارتباط مستقیمی وجود دارد. این قاعده‌ای است که رمانتیسیم هم به عنوان یک جریان ادبی از آن پیروی می‌کند. «توسعه سریع شهرها و نیروهای جدید اقتصادی و سیاسی، توسعه شکاف و اختلاف بین طبقات مختلف مردم کتاب‌خوان، باعث می‌شود که شاعر در پایگاه اجتماعی خود تجدید نظر کند. اینک شاعر دیگر عضو جامعه‌ای نیست که خود گاه شعر می‌سراید. ادبیات دیگر جامعه را در قالب جملات و عبارات زیبا و خوش‌تراشی که عضو فهیم و هوشمند جامعه از آن لذت برد، وصف نمی‌کند و همین وی را ناگزیر می‌سازد هر دم خصوصی‌تر و شخصی‌تر شود» (پرستلی، ۱۳۸۷: ۱۲۹). بر مبنای همین تفکر یکی از افرادی که به این نظام به ظاهر متمدن سخت اعتراض دارد، روسوست. اما عقاید روسو در این باب هدفمند و منطقی است. روسو دید خوش‌بینانه‌ای درباره علوم ندارد و پیدایش فنون و علوم را مدیون عیوب ما می‌داند. وی می‌گوید: «هنرها و ادبیات و علوم به منزله تاج‌های گلی گرداگرد زنجیرهایی است که بر دست و پای انسان‌ها برای آن به دنیا آمده‌اند در سینه خفه می‌کند. این زیب و زیورها سبب می‌شود که انسان‌ها بردگی خود را دوست بدارند» (کاپلستون، ۱۳۸۹، ج ۶: ۷۶). خلاصه، آن‌ها برخاسته از شر بوده و به شر انجامیده و در نهایت پدیدآورنده تجمل‌اند و زاینده سستی‌اند. از نظر او «انسان در زندگی طبیعی یعنی در حال توحش نیک و خوشبخت بوده است و در نتیجه ورود به جامعه، شریر و بدبخت شده است. روسو ابتدا به تشکیلات جامعه حمله می‌کند که به واسطه استقرار و به رسمیت شناختن مالکیت، ایجاد عدم مساوات نموده است. سپس به ظواهر درخشان تمدن یعنی علوم و هنرهای زیبا و ادبیات ایراد می‌گیرد که زائیده تجمل است و آن هم نتیجه

اختلاف ثروت» (زیرک‌زاده، ۱۳۳۲: ۹). یکی دیگر از مهم‌ترین نقدهایی که روسو به جامعه مدنی دارد، غیرطبیعی بودن آن است. او «مانند غالب نظریه‌سازان سیاسی عصر خود از وضع طبیعی سخن می‌گوید. گو این که منظور وی تا حدی فرضی است. روسو این وضع را حالتی می‌داند که دیگر وجود ندارد، شاید هرگز وجود نداشته باشد و احتمالاً هرگز وجود نخواهد داشت. روسو به عدم تساوی طبیعی بر حسب سن و سلامت و هوش و غیره معترض نیست، بلکه فقط به عدم تساوی ناشی از امتیازاتی که رسم و عرف آنها را تأیید و تصویب می‌کند، اعتراض دارد» (راسل، ۱۳۵۱، ج ۳: ۳۴۸). اما این طبیعت‌گرایی که از برجسته‌ترین ویژگی‌های رمانتیسم است و به گونه‌ای با دیگر ویژگی‌های آن از جمله تخیل، سیر و سفر، پرداختن به درون و توجه به شهود گره خورده است، در نزد رمانتیسم‌ها و روسو به چه معناست.

طبیعت‌گرایی - رمانتیسم - روسو

وقتی از طبیعت‌گرایی به عنوان یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های رمانتیسم یاد می‌شود، سوالی که به ذهن می‌آید این است که مگر قبل از رمانتیسم‌ها، طبیعت‌گرایی در نزد کلاسیک‌ها دیده نمی‌شده است؟ واقعیت این است که پیش از رمانتیسم‌ها نیز طبیعت‌گرایی در آثار هنرمندان کم و بیش کاربرد داشته است اما اولاً بسامد بسیار کمی داشته و ثانیاً این کاربرد بسیار محدود و سطحی بوده است؛ محدود به این سبب که همه مناظر طبیعی را نمی‌پسندیدند و فقط مناظر زیبا و خندان و شاد را دوست داشتند و سطحی به این دلیل که توصیفشان از طبیعت بسیار ساختگی، ناقص و حتی مضحک بود. این هم که طبیعت بسامد کمی از افکارشان را شکل می‌داده است به دلیل نوعی سابقه ذهنی در نزد ایشان است؛ سابقه‌ای لبریز از عادت. «اغلب نویسندگان و بیشتر مسافران به مناظر طبیعت اعتنا ندارند. مثلاً شاپل و باشون (دو سیاح قرن ۱۷) در مسافرات خود، بیشتر از آنچه خورده‌اند و آشامیده‌اند صحبت می‌کنند تا از آن چه دیده‌اند» (زیرک‌زاده، ۱۳۳۲: ۴).

از دیدگاه کلاسیک‌ها ما با نوعی توصیف بیرونی از طبیعت مواجه هستیم. اگر بخواهیم از قبل‌تر موضوع را پی‌گیری کنیم، در مکتب کلاسیک‌ها با انسان‌هایی خاص که احتمالاً دارای ویژگی‌های خاص‌تر و نه عادی‌اند روبرو هستیم. حال تمام امکانات از جمله طبیعت در راستای برجسته‌سازی افکار و اهداف این انسان به کار می‌رود. برای مثال اگر به دریا می‌پردازیم، این دریا وسیله‌ای است برای نشان دادن عظمت و یا دشواری‌هایی که این قهرمان با آن مواجه است. اما در نزد رمانتیسم‌ها طبیعت عنصری است اساسی که شاعر یا نویسنده رمانتیک را با ویژگی‌هایی چون: تخیل و احساس، پیوند می‌دهد. به بیان دیگر طبیعت در این‌جا پرورش‌دهنده افکار و احساسات هنرمند است و در واقع «توصیف بیرونی طبیعت جای خود را به درک درون‌گرایانه طبیعت و همدلی با آن می‌دهد و به طور فزاینده‌ای حالات و خصوصیات طبیعت در پیوند با احساسات انسان در نظر گرفته می‌شود» (فورست، ۱۳۸۷: ۵۳). این ویژگی به نوعی با شخصیت‌های رمانتیسم مرتبط است؛ شخصیت‌هایی که بسیار عادی و در دسترس‌اند و هدفشان نشان دادن مسائل بشر زمینی است. به گمان ایشان «شعر خوب غلیان خودجوش احساساتی قوی است که با تأمل و آرامش کنترل می‌شود» (داد، ۱۳۸۵: ۲۴۵).

طبیعت رمانتیسمی دو ویژگی برجسته دارد. یکی آن‌که بر خلاف کلاسیک‌ها، از طبیعت به عنوان یک ابزار تقلیدی عکس‌گرفته شده محض استفاده نمی‌کند؛ بلکه «با غوطه در درون خویش نمونه‌های موجود در طبیعت را ناکامل می‌یابد» (عباس، ۱۳۸۸: ۳۴) و سعی می‌کند با آمیختن روح پر احساس و تخیل آدمی، به این طبیعت جان بخشد؛ زیرا «هدف از ارائه منظره‌ای طبیعی صرفاً اشاره به موجودیت آن نیست بلکه محرکی است که شاعر رمانتیک را شاخص‌ترین فعل انسان یعنی فکر کردن وا می‌دارد» (ایبرمز، ۱۳۸۷: ۲۶۷). دیگر آن‌که به طبیعت از نگاه طبیعی بودن احترام می‌گذارند و معتقدند اثر رمانتیک نیز این خاصیت طبیعی بودن (سازگار با طبیعت آدمی بودن) را باید داشته باشد و نباید فراموش کنیم که «نهضت رمانتیک اساساً هدفش رها ساختن شخصیت بشر از غل و زنجیر و اخلاق و رسوم اجتماعی بود» (راسل، ۱۳۵۱، ج ۳: ۳۳۹). از دید رمانتیسم‌ها «اثر خلاق

خصلت گیاه را دارد و به طور خود جوش از ریشه‌های حیات‌بخش نبوغ سر برمی‌آورد. ساخته نمی‌شود، بلکه می‌روید و رشد می‌کند» (فورست، ۱۳۸۷: ۵۹). جان کیتز می‌گوید «اگر بناست شعر به طور طبیعی مانند برگ‌های درخت فرو نریزد بهتر است اصلاً به دنیا نیاید» (داد، ۱۳۸۵: ۲۴۵). کالریج معتقد است «شعر چون گیاه رستنی بنا بر فطرت خود شکل و قالب نهایی را پیدا می‌کند» (همان: ۲۴۵).

زندگی‌نامه و اعترافات نویسی که در این دوره رواج می‌یابد نیز برای تحقق همین موضوع است. اعترافات یعنی این که من می‌خواهم طبیعی باشم همان‌گونه که طبیعت است و نه ساختگی و غیر محسوس. «در بازگشت به طبیعت مقصود باز یافت اصالت انسانی مطرح است؛ زیرا چنین تلقی می‌شد که نتاج حاصل از فردگرایی، انسان را از اصالت خود خارج ساخته و اخلاق طبیعی او را فاسد کرده است» (ثروت، ۱۳۹۰: ۱۸۶). برای مثال روسو در اعترافات خود چند ده بار از واژه‌های «طبیعت من» یا «طبیعی است» و مانند آن استفاده می‌کند. «به اعتقاد هنرمندان مکتب رمانتیسم انسان تنها در موقعیت طبیعی خصایص انسانی خویش را حفظ می‌نماید» (مدرسی، ۱۳۹۰: ۱۸۶).

یکی دیگر از مشخصه‌های رمانتیسم توجه خاص به عاطفه می‌باشد. اما مهم‌ترین جایگاه عاطفه کجاست؟ ضمیر ناخودآگاه انسان که ریشه در بُعد سادگی و بی‌آلایشی انسان دارد که آن نیز از طبیعت انسان می‌جوشد. از همین اندیشه است که یکی از اعتراضات رمانتیسم‌ها به جامعه صنعتی شکل می‌گیرد و آن تلاش طاق‌فرسایی بود که این انسان صنعتی مجبور بود برای رشد سازمان‌های صنعتی و اقتصادی از خود نشان دهد و این از نظر رمانتیسم‌ها به هیچ وجه شایسته روح جاودان‌شان نبود.

از دیگر ویژگی‌های طبیعت‌گرایی رمانتیست‌ها، سیر و سفر و دیدن مناظر گوناگون و رفتن در دل طبیعت و انزوای طلبی و تفکر و پرداختن به درون است. مسلماً در این جا طبیعت بهترین منبع برای عبور از دروازه‌های حس بینایی و رسیدن به ذهن برای بارور کردن تخیل و احساس می‌تواند باشد. «شاعر و یا نویسنده رمانتیک، گوشه خلوتی را می‌جوید تا در آن در خود و افکار خود فرو رود. خانه به دوشی است که همچون نیاکان دور، در پهنه

ناخودآگاه می‌لولد. سامان یافتن در جامعه خود به معنی مرگ نبوغ اوست. او از طریق ناآگاهی خویش که با طبیعت برقرار ساخته است لذتی می‌برد» (پریستلی، ۱۳۸۷: ۱۳۲)

رمانتیسیم‌ها به تضاد طبقاتی کلاسیک‌ها اعتراض دارند و دلیل خود را با یادآوری دوران ابتدایی و بدوی زندگی بشر که همه با هم برابر بودند توجیه می‌کنند و آن را سازگار با طبیعت آدمی می‌دانند. ایشان «تمامی جهان را کلیتی واحد می‌دانستند. از دید آنان انسان رابطه حیاتی با نظام آفرینش دارد» (داد، ۱۳۸۵: ۲۴۶). از طرف دیگر این تضاد را دسیسه‌ای از جانب عقل و خلاف روح پر احساسی که در طبیعت انسانی است می‌دانند. از نگاهی دیگر این میل بازگشت به زندگی ابتدایی که با طبیعت پیوندی ناگسستنی دارد، حاکی از نوعی نوستالژی آدمی نسبت به گذشته خود دارد که توأم با عشق به طبیعت و ساده‌زیستی بود. احساسی که از دید روسو «بیشتر به معنی ادراک بی‌واسطه یا شهود است تا به معنی احساس به مفهومی که ترحم را احساس کنیم» (کاپلستون، ۱۳۸۹، ج ۶: ۹۲) و آشکار است که بهترین جا برای درک این شهود طبیعت است.

اما طبیعت و طبیعت‌گرایی در نزد روسو به عنوان یکی از پیشگامان رمانتیسیم چه معنایی دارد؟ توجه به طبیعت و بازگشت به صفا و سادگی حاصل از آن را باید از اصول فکری روسو شمرد؛ به گونه‌ای که این توجه، در تمام آثارش کم و بیش دیده می‌شود. طبیعت‌گرایی در نزد روسو در بردارنده دو معنا است. یکی توجه و زیستن در دل طبیعت که باعث برانگیختن تخیل، واداشتن انسان به تفکر و احترام به احساسات است و دیگر طبیعی زندگی کردن همچون طبیعت و دوری از تمدن به ظاهر متمدن است. «قبل از روسو هیجان‌های قلب و شور درون را یکی از اشکال و صور حیات بلکه یکی از حوادث خطرناک زندگی می‌دانسته‌اند. ولی در نظر روسو احساسات اساس زندگانی و تنها علاقه ما به زنده بودن است. بنابراین خیلی به مورد است که روسو را اولین پیشقدم رمانتیسیم بدانیم» (زیرک‌زاده، ۱۳۳۲: ۱۲). روسو طبیعت را سازگار با روح و نهاد آدمی می‌داند و به همین خاطر اصرار دارد که انسان باید به آغوش طبیعت برگردد. او معتقد است «کاری که ساده و بی‌آلایش باشد طبیعی است و این قابل تمجید است» (روسو، ۱۳۸۸: ۳۰۱). او درباره لزوم

توجه به احساسات می‌گوید: «احساسات طبیعی ما را به خدمت منابع عمومی هدایت می‌کند و حال آن‌که عقل ما را به سوی خودپرستی سوق می‌دهد. پس برای آن‌که صاحب تقوی و فضیلت باشیم، فقط باید به جای عقل از احساسات پیروی کنیم» (راسل، ۱۳۵۱، ج ۳: ۳۵۶) و یکی از کارکردهای طبیعت را کمک برای شناخت بهتر خود می‌داند و چنین است که یکی از بنیادی‌ترین دغدغه‌های بشر یعنی شناخت خویشتن را با طبیعت پیوند می‌زند. طبیعت در نزد روسو مادری پُر عاطفه است که او تمام تجربه‌های عاشقانه و خاطرات کودکی خود را در آن می‌یابد و همین موضوع است که نگاه روسو به طبیعت را در حد یک آرمان و یا نیاز ارتقا می‌دهد. «درست است که بعضی نویسندگان بعد از روسو مناظر را دقیق‌تر و کامل‌تر از وی توصیف کرده‌اند و در تجزیه و تحلیل عواطفی که از تماس انسان با طبیعت حاصل می‌گردد دقیق‌تر شده‌اند، لیکن شکی نیست که به قول سنت بوو، روسو اولین کسی است که خضارت را در ادبیات فرانسه وارد کرده است» (زیرک‌زاده، ۱۳۳۲: ۱۱)؛ اما این‌که گفته شد یک معنای طبیعت در نزد روسو طبیعی زندگی کردن است را نباید یک بازگشت صرف به زندگی بدوی دانست «بلکه هدف وی دعوت بشر به اصل و طبیعت واقعی او، یعنی زندگی ساده و صمیمی، جمعی یعنی غیر استبدادی و استعماری روستایی است. یعنی آن نوع زندگی که پر از سادگی و بی‌ریایی است و در آن همه زحمت می‌کشند و کسی را حق برتری بر کسی نیست. بنابراین در تحلیل نهایی روسو باید گفت که وی مخالف استبداد و استثمار شهر است» (ثروت، ۱۳۹۰: ۸۰). شاید به همین سبب است که روسو در زندگی خودش نیز سعی داشته که در محافل اشرافی شرکت نکند و حتی رفتارهایی بر خلاف مبادی آداب از خود نشان می‌داد. می‌بینیم که یکی از اهداف روسو در بازگشت به طبیعت، احترام به احساساتی است که در دل طبیعت وجود دارد نه زنده کردن غارنشینی.

روسو در مقاله‌ای جنجالی به نام «گفتار در علوم و هنرها» که باعث مطرح شدن او شد، نظراتی را ارائه می‌دهد که چکیده آن این است که «تاریخ بشریت چیزی جز تاریخ زوال فاجعه‌بار نبوده است. انسانیت فطرتاً نیک‌نهاد است اما تمدن و فرهنگ تباهش کرده

است» (استراترن، ۱۳۸۹: ۲۱). مشکل روسو سرکوبی بخش اساسی «طبیعت انسانی» یعنی احساسات متعالی در نزد متقلان پیشین است. او معتقد است «یک جزء اساسی انسانیت ما در واقع زیر پوشش خرد تمدن قرار دارد» (همان: ۲۰). روسو در مقاله «گفتار در منشأ نابرابری» که آن را جرقة فکری انقلاب فرانسه دانسته‌اند، نظرات خود را واضح‌تر بیان می‌کند و دلیل محروم شدن بشر از فیض طبیعت را، مالکیت و حرص انسان در تصاحب آن می‌داند که پیامد آن نابرابری میان انسان‌هاست. روسو دلیل این فلاکت را دو عامل می‌داند. «نخستین نابرابری طبیعی است که از تفاوت در جثه، قدرت، هوش و مانند آن پدید می‌آید. این نابرابری جسمانی و اجتناب‌ناپذیر است. ما نه مسئول آنیم و نه می‌توانیم تغییرش دهیم. گونه دوم نابرابری از جامعه برمی‌خیزد و در حیطه اختیار ماست. این حاصل انتخاب و کنش انسانی است» (همان: ۲۷). از دید روسو راه حل این معضل عبارت است از «بازگشت به طبیعت و آن چیزی که آن را حالت اجتماعی اولیه می‌نامند» (جعفری، ۱۳۷۸: ۱۱۸). این طبیعی زیستن در نزد روسو آن‌قدر مهم است که روسو در نظام آموزشی خود به این موضوع نظری ویژه به عنوان یک اصل دارد. او باور دارد «آموزش و پرورش کنونی جامعه، احساسات و عواطف را در کودکان از بین می‌برد و به همین علت کودکان باید به طور طبیعی و به دور از نفوذهای بد جامعه که مشوق رقابت ناسالم است، تربیت شوند. آموزش و پرورش طبیعی باید حس اخلاقی کودکان را بر پایه‌های استعدادها و طبیعی آنها پروراند و به کودک اجازه دهد که پیشرفتش متناسب و همگام با استعداد خود باشد، نه بر طبق تمایلات مربی» (زیباکلام، ۱۳۹۰: ۱۵۴). شاید به سبب همین توجه عمیق روسو به طبیعت است که خیلی‌ها جرقة رمانتیسم را از روسو و آن هم در نیم ساعت تأمل او در زیر یک درخت می‌دانند و خود او نیز رمانتیسم را بازگشت به طبیعت دانسته و در آثار خود از جمله «اعترافات» این قدر به آن می‌پردازد.

وجوه طبیعت‌گرایی روسو در اعترافات

ابعاد توجه روسو به طبیعت در «اعترافات» چنان گسترده است که نمی‌توان آن را فقط به عنوان یکی از اصول فکری روسو دانست، بلکه باید بپذیریم که این میل افراطی در توجه به طبیعت، نقشی اساسی در زندگی او دارد تا جایی که گاهی تنها بهانه اوست برای زیستن. می‌توان گفت این نگرش، معنایی است که روسو از زندگی برای خود ارائه داده است و در هر سه روش معنادرمانی فرانکل به ویژه «ارزش‌های تجربی» قابل تأویل است. فرانکل در تبیین ارزش‌های تجربی معتقد است آن‌ها را نوعی دریافت از جهان می‌داند. «این پذیرا شدن می‌تواند به اندازه آفرینندگی معنابخش باشد. بیان ارزش‌های تجربی، مجذوب شدن در زیبایی عوالم طبیعت یا هنر است» (شولتس، ۱۳۹۱: ۱۶۲). البته باید توجه داشت که جایگاه طبیعت در نزد روسو و رای معنادهندگی است و او طبیعت‌گرایی در ابعاد مختلف بررسی و آن را نسخه‌ای برای تمام جنبه‌های زندگی و در واقع اصلی تخطی‌ناپذیر می‌داند.

روسو وقتی چند سالی با بیماری دست و پنجه نرم می‌کند و مراجعه به پزشک و تجویز داروهای گوناگون در او مؤثر واقع نمی‌شود، طبیعی زیستن و بازگشت به طبیعت را دوی خود می‌یابد. تجویزی که اتفاقاً اثربخش هم هست. «پرهیز غذایی سخت را رها کردم. نوشیدن شراب و شیوه زندگی مردی سالم را، تا آنجا که توانم اجازه می‌داد از سر گرفتم. در هر چیز میانه‌روی کردم. اما از هیچ چیز چشم پوشیدم» (روسو، ۱۳۸۸: ۲۸۵). در جایی دیگر دوری از محافل تجملی و گوشه‌نشینی را که برای او در بردارنده نوعی آرامش و معناست، ناشی از طبیعت و به همین دلیل قابل احترام می‌داند (همان: ۷۵۵). از نظر روسو طبیعت نه تنها وظیفه دل‌انگیزی و تفریح خاطر را برعهده دارد، بلکه اموری چون پیوند انسان‌ها را برعهده دارد. وقتی از ندیم خود (دو ووارن) جدا می‌شود، در نهایت تنهایی معتقد است: طبیعت او را برای دو ووارن آفریده بود اما سرنوشت او را از روسو گرفت. «هنگامی که به گلی تنها بودم، دلم تهی بود، اما تنها نیازمند کسی بود که آن را پر کند. سرنوشت زنی را از من گرفته بود و دست کم تا حدی از من گریزان کرده بود که

طبیعت مرا برای او آفریده بود. از آن هنگام تنها مانده بودم» (همان: ۳۹۹) و یا کم‌نظیر بودن و در خور احترام بودن دوست بسیار صمیمی و گیاه‌شناس خود، آنه را به آن علت می‌داند که طبیعت مربی اوست و می‌گوید: «چنین بود که من وفادارترین دوستی را که در سراسر زندگی داشته‌ام از دست دادم. مردی در خور احترام و کم‌نظیر که طبیعت مربی او بود» (همان: ۲۵۳).

به طور کلی مهم‌ترین جنبه‌های توجه به طبیعت در نزد روسو را که نوعی معنادرمانی برای او محسوب می‌شود، با پنج موضوع می‌توان مرتبط دانست:

۱. طبیعت و کودکی

گذشته آدمی به طور کل و کودکی به طور خاص، تأثیر فراوانی در روحيات و نگرش یک انسان در آینده دارد. در میان حس‌های پنج‌گانه آدمی که در واقع رابطه بین انسان و جهان بیرون برای دریافت اطلاعات می‌باشد، حس بینایی جایگاه ویژه‌ای دارد؛ به ویژه در دوران کودکی و نوجوانی. همه ما از کودکی، آن‌چه را که دیده‌ایم، بیشتر به خاطر داریم تا آن‌چه شنیده، چشیده، بوییده و یا لمس کرده‌ایم. «بعضی از مردم از طریق تصاویر ذهنی - بصری به خاطر می‌آورند. حافظه آنها خصیصه‌ای بصری دارد. حافظه بصری نوعاً خاطرات دوران کودکی را حفظ می‌کند» (فروید، ۱۳۸۶: ۵۹). اتفاقاً یکی از این دیده شده‌ها که باعث خاطرات ماندگار می‌شود، طبیعت است. فرانکل نیز در «آشوتیس»، هنگامی که در بدترین شرایط روحی و جسمی بود، در پی خلق این نوع معنادرمانی در خود بود. گاهی زندگی فقط و فقط در بازگشت به دوران کودکی معنا می‌یابد. وقتی می‌خواهند فرانکل را از «آشوتیس» به اردوگاهی وابسته به داخاوا (نزدیک مونیخ) انتقال دهند، قطار حامل ایشان از وین و از خیابانی که فرانکل در آن زاده شده بود می‌گذشت؛ درست از مقابل خانه دوران کودکی او. فرانکل این لحظات را چنین وصف می‌کند: «پس از ساعت‌ها تأخیر، ترن ایستگاه را ترک کرد و این‌جا بود که خیابان را دیدم، خیابان خودمان را! جوانانی که سال‌ها زندگی اردوگاه را پشت سر گذارده بودند و چنین سفری برای ایشان رویدادی بزرگ به شمار می‌رفت با عشق از روزنه به خیابان‌ها خیره شده

بودند. به آنها التماس می‌کردم، به هم سلول‌هایم تمنا می‌کردم بگذارند جلوی روزنه بایستم تنها یک لحظه شهر را نگاه کنم. تلاش می‌کردم به آن‌ها بفهمانم که در آن لحظه نگاه کردن از آن روزنه برایم چه معنایی دارد» (فرانکل، ۱۳۸۵: ۵۴). روسو نیز به این وجه کودکی که معمولاً در کنار نوعی طبیعت رقم خورده است، اهمیت خاصی قائل است. «شرح طولانی جزئیات آغاز جوانی‌ام بسیار کودکانه به نظر خواهد آمد و از این بابت بسیار متأسفم؛ گرچه از برخی جهات مرد آفریده شده‌ام، مدت‌ها کودک بوده‌ام و هنوز هم از بسیاری جهات دیگر کودکم» (روسو، ۱۳۸۸: ۲۱۶). کودکی روسو در طبیعتی معنا می‌یابد که با عنصری به نام احساس عجین شده است. او در بیان خاطرات کودکی خود می‌گوید «از همه موهبت‌هایی که خداوند به آنان (خانواده) ارزانی داشته بود، تنها چیزی که برایم به ارث گذاشتند، دلی حساس بود» (همان: ۱۸). این حساس بودن نه تنها به روسو کمک می‌کرد که با طبیعت بیرونی ارتباط عمیق‌تری برقرار کند، بلکه سازگار با طبیعتی دیگر یعنی طبیعت درونی او نیز بود که در نزد روسو اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد؛ چنان‌که یکی از اصول فکری روسو در تبیین دیدگاه‌هایش حتی در امر آموزش و پرورش می‌شود. «تا روزی که خانه پدری را ترک کردم، حتی یک بار هم نگذاشتند به تنهایی در کوچه با بچه‌های دیگر بدوم. هرگز مجبور نشدند هیچ یک از تغییرات اخلاقی عجیب و غریب و ناگهانی را که به طبیعت نسبت می‌دهند و حال آن‌که همگی صرفاً از تعلیم و تربیت ناشی می‌شود، در من سرکوب کنند» (همان: ۲۱). روسو به خاطر نوع خانواده‌ای که داشته با کتاب خوانی قرین و مسلماً تحت تأثیر آن‌ها بوده است. در این حال این طبیعت بیرونی است که او را به طبیعت درونی‌اش برمی‌گرداند. «دو سالی که در روستا گذشت، اندکی از خشونت‌هایی که بر اثر خواندن شرح پهلوانی‌های رومی‌های باستان در من پدید آمده بود کاست و روحیه کودکانه را به من بازگرداند» (همان: ۲۴). روسو در ارتباط تنگاتنگ طبیعت با کودکی‌اش می‌خواهد برای خوانندگان، داستان درخت گردو و بید را تعریف کند اما برای بیان اهمیت این موضوع بعد از گذشت سالیان بسیار دراز از وقوع آن می‌گوید: «ای خوانندگان کنجکاو داستان پُر آب و تاب درخت گردو به این داستان غم‌انگیز و وحشتناک گوش فرا

دهید، آن گاه اگر توانستید بر خود نلرزیدا! (همان: ۳۵). در نهایت بعد از بیان داستان احساس خود را چنین با حسرت می گوید: «اندیشه این درخت گردو و حکایت مربوط به آن چنان به خوبی در خاطرمان مانده که یکی از دلپذیرترین برنامه‌هایی که در سفر به ژنو در ۱۷۵۴ داشتم این بود که به بسی بروم و یادگارهای دوران کودکی‌ام را ببینم، به خصوص درخت گردوی محبوبم را» (همان: ۳۸-۳۷).

۲. طبیعت، سادگی، روستا

اشاره به این نکته ضروری است که «مردم درس خوانده و تربیت شده فرانسوی در قرن هجدهم چیزی را که خود حساسیت می‌نامیدند، بسیار می‌ستودند و مرادشان از این لفظ عبارت بود از احساس کردن، خاصه احساس همدردی. این احساس در صورتی اصیل شناخته می‌شد که مستقیم، شدید و عاری از هر گونه اندیشه باشد. شخص حساس کسی بود که از دیدن یک خانواده روستایی گرسنه و برهنه چنان متأثر می‌شد که اشک در چشمانش حلقه می‌زد. می‌پنداشتند که تقوا و فضیلت فقرا بیش از اغنیاست. خردمند کسی بود که از فساد مجامع اشرافی دوری گزیند و از صلح و صفای کلبه محقر روستایی لذت ببرد» (راسل، ۱۳۵۱، ج ۳: ۳۲۴). سادگی در ذات خود زیباست و به عنوان یک اصل در زندگی روسو مطرح است. این سادگی وجوه مختلفی دارد، اما مهم‌ترین وجه آن را باید در طبیعت جستجو کرد. طبیعت و سادگی آن که نمود کامل آن را در روستا می‌توان دید، نه تنها تخیل روسو را بارور می‌کند، که او را به خدا نیز نزدیک می‌کند و پرداختن به همه این‌ها چیزی نیست جز معنادرمانی، هنگامی که روسو از زندگی در شهر و مردمان پر زرق و برقش خسته می‌شود. روسو خود می‌گوید: «هیچ ستایشی را بیش از ستایش خاموشی که از تماشای آثار پروردگار نشأت می‌گیرد و با حرکات پر طمطراق به بیان در نمی‌آید، در خور ذات الهی نمی‌دانم. علت سستی ایمان ساکنان شهرها را که جز دیوار، کوچه، جرم و جنایت چیزی نمی‌بینند نمی‌فهمم، اما نمی‌دانم چرا روستاییان و به خصوص انزواجویان هیچ ایمانی ندارند. چگونه است که روحشان روزی صد بار از خود بی‌خود، در برابر خالق که اعجازهایش آنان را به شگفتی وامی‌دارد، اعتلا نمی‌یابد؟... در اتاقم بسیار کم و بسیار به

سردی دعا می‌کنم اما به دیدن چشم‌اندازی زیبا منقلب می‌شوم، بی آنکه بدانم چه چیزی احساساتم را برانگیخته است» (همان: ۷۷۵).

روستا، زندگی روستایی و مردمان روستا، از ایام گذشته تا کنون دو مشخصه همیشه‌گی و جدا ناشدنی از خود را دارا بوده است. یکی سادگی و دیگری گره خوردن با طبیعت. شاید به همین خاطر است که روسو کششی عجیب و همیشه‌گی به روستا و زندگی در آن را دارد. وقتی روح روسو در امبو بر اثر جاذبه‌های زیبای طبیعت و خالق آن به وجد آمده می‌گوید: «هرگز دوست نداشته‌ام که در اتاق دعا بخوانم. چون به گمان من دیوارها و همه آثار حقیری که ساخته دست بشر است میان من و خدا حایل می‌شود» (همان: ۲۸۹). در این شرایط روحی متعالی است که با گشت و گذار در روستا رویای عاشقانه خود را کامل می‌کند. «از آن‌جا گردش کنان دور نسبتاً بزرگی زدم و برمی‌گشتم در حالی که با شوق و لذت به مشاهده مناظر روستایی پیرامونم می‌پرداختم که تنها چیزهایی هستند که چشم و دل هرگز از دیدنشان سیر نمی‌شود» (همان: ۲۹۰). روسو حتی در تعاملات روزمره خود نیز توجه به این سادگی را سرلوحه کار خود قرار داده و به گونه‌ای آن را با طبیعت گره می‌زند. «به من اختیار دادند که از میان چهار آپارتمان یکی را برای سکونت انتخاب کنم. من کوچکترین و ساده‌ترین آپارتمان را در بالای آشپزخانه انتخاب کردم. در این تنهایی عمیق و دلنشین در میان جنگل و آب، سرمست از نغمه پرندگان از هر نوع و عطر بهارنارنج‌ها، دفتر پنجم امیل را نوشتم که طراوت و شادابی نسبی آن را به میزان بسیار مدیون تأثیر شدیدی هستم که از مکانی که کتابم را در آن نوشتم پذیرفته بودم» (همان: ۶۱۷). خلاصه آن که در کنار این طبیعت، سادگی و زندگی روستایی، شرایطی مانند آرامش، تنهایی و تفکر که باعث بارور شدن تخیلات و به بار نشستن احساسات آدمی می‌شود، مهیا می‌شود و این‌ها چیزی نیست جز معنادرمانی (نیز ر.ک: اعترافات، صص ۷۸-۱۱۳-۲۸۳-۴۵۴-۴۸۳-۴۹۳).

۳. طبیعت و عشق

«عشق» اساسی‌ترین و همیشگی‌ترین موضوع مورد علاقهٔ رمانتیست‌هاست. اما این عشق ویژگی‌هایی را داراست که به آن پایبندند. «خطای رومانتیک‌ها در روحيات آن‌ها نیست، بلکه در موازن ارزش‌های آن‌هاست. رومانتیک‌ها عواطف تندتند را از هر نوع که باشد و به هر نتیجه‌ای که منجر شود، تمجید و تحسین می‌کنند. عشق رومانتیک خاصه هنگامی که با ناکامی توأم باشد این قدر تندی دارد که مورد پسند رومانتیک‌ها واقع شود» (راسل، ۱۳۵۱، ج ۳: ۳۳۰). روسو در هر ده دفتر «اعترافات» با ظرافت تمام به موضوعات عاشقانه‌ای که تجربه کرده است می‌پردازد. نکتهٔ قابل توجه این است که لذت‌بخش‌ترین و خاطره‌سازترین این عشق‌ها برای روسو، در ارتباط و در خود طبیعت رخ داده است. به بیان دیگر یکی از دلایل عشق ورزیدن روسو به طبیعت به این سبب است که وجه غالب این خاطرات عاشقانه با معشوق در فضاهایی رخ می‌دهد که در آن طبیعت نقش پررنگ دارد. به بیان دیگر عاشقانهٔ روسو با زنانی چون: دو ووارن، بازیل، دو بریل، دوپن، دو هوودتو و در نهایت همسرش ترز اغلب در درون طبیعت رخ داده است. فرانکل نیز از عشق و خاطرات آن در اولین روزهای ورود به «آشوتیس» استفاده کرده و به واسطهٔ آن در اوج یک بحران روحی و جسمی معنایی اساسی و نابود نشدنی برای زندگی خود یافته است. «ذهنم تصویر همسر را رها نمی‌کرد. او را با زیرکی مرموزش مجسم می‌کردم. او به من پاسخ می‌داد. لبخند او و نگاه اطمینان‌بخش و رُکش را می‌دیدم. چه حقیقت داشته باشد و چه نداشته باشد، نگاه او در آن لحظه درخشان‌تر از خورشیدی بود که خیال برخاستن داشت. اندیشه‌ای در من شکفت. این حقیقت که عشق عالی‌ترین و نهایی‌ترین هدفی است که بشر در آرزوی آن است و در این جا بود که به معنای بزرگ‌ترین رازی که شعر بشر و اندیشه و باور بشر باید آشکار سازد، دست یافتیم: رهایی بشر از راه عشق و در عشق است» (فرانکل، ۱۳۸۵: ۵۹).

گاهی سخن روسو در باب زنان چنان تأمل برانگیز، حسی و شاعرانه است که گویی انسان در برابر یک قطعه شعر با شکوه قرار گرفته است. شاید به همین دلیل است که هیوم

درباره او می‌گوید که: «روسو در تمام عمرش فقط احساس کرده است و از این لحاظ حساسیت او به درجه‌ای است که من بالاتر از آن را ندیده‌ام» (راسل، ۱۳۵۱، ج ۳: ۳۵۲). خود روسو درباره عشق و احساسش درباره آن می‌گوید که «عشق من صادقانه‌تر و به جرأت می‌توانم بگویم کامل‌تر از آن بود که بتوانم به آسانی احساس خوشبختی کنم ... علت این که در عشق‌ورزی با زن‌ها موفقیت کمی به دست آورده‌ام، همیشه این بوده است که آن‌ها را زیاد دوست داشته‌ام» (روسو، ۱۳۸۸: ۱۰۰). در مسیری لبریز از طبیعت، دو دختر به نام دوشیزه گرانفرید و دوشیزه گالی برای گذراندن اسب‌شان از نهر از روسو کمک می‌خواهند. این کمک به یک دوستی چند ساعته و البته پراز عشق و احساس و لذت همراه می‌شود. روسو از این لحظات چنین یاد می‌کند: «آن دوازده ساعته که با هم گذرانده بودیم با قرن‌ها دوستی و صمیمیت برابری می‌کرد» (همان: ۱۷۳). توصیفات روسو تنها به طبیعت بیرونی ختم نمی‌شود، گاهی به طبیعت یک انسان نیز آن‌چنان فرو می‌رود که آدمی می‌تواند از آن وصف، مجسمه‌ای در مقابل خود بسازد. پس توصیف طبیعت یک انسان نیز می‌تواند نوعی از طبیعت‌گرایی محسوب شود. «دوشیزه دوبریل دختری جوان بود، کم و بیش هم سن و سال من، موزون و متناسب، نسبتاً زیبا، با پوستی بسیار سفید و گیسوانی سیاه، و هرچند مو طلایی نبود، ملایمت و لطفی که خاص موطلایی‌هاست و دل من هرگز نتوانسته‌است در برابرش مقاومت ورزد، در چهره‌اش دیده می‌شد ...» (همان: ۱۲۰). رد این غرق شدن در عشق و احساس را به راحتی می‌توان در گفته‌های او جستجو کرد. این که تمرکز روسو به عشق و ارج نهادن به آن ولو از نوع نافرجامش است و این که آن را صیانت و در نهایت باعث خوشبختی خویش می‌داند، مفهومی جز نوعی معنا درمانی ندارد.

در میان عشق‌هایی که روسو تجربه کرده بود، عشق به دو ووان جایگاهی خاص داشت. خود روسو می‌گوید که اگرچه دو ووارن جایی چون مادر یا خواهر در نزد او داشت اما چیزی که او می‌خواست یک معشوقه بود. معشوقه‌ای که در نهایت احترام با او برخورد می‌کند (همان: ۲۶۹). روسو نامه‌ای می‌نویسد تا به خانم دو ووارن بدهد. به همین

دلیل به نزد او می‌رود. «توانستم خانم دو ووران را بیابم. به من گفتند که لحظه‌ای پیش به مقصد کلیسا از خانم بیرون رفته است. سال ۱۷۲۸ و روز عید شاخه‌ها بود. می‌روم تا او را همراهی کنم: می‌بینمش، به او می‌رسم با او حرف می‌زنم ... هرگز آن مکان را از یاد نمی‌برم. از آن پس اغلب آن‌جا را با اشک‌های خود آب داده و با بوسه‌های خویش مفرش کرده‌ام. کاش می‌توانستم با میله‌های زرین حصار پیرامون آن بکشم. هرکس که مایل است بناهای یادبود رستگاری بشر را گرامی بدارد، نباید جز بر سر زانو بدان‌جا نزدیک شود» (همان: ۶۷). در نهایت این که روسو، معشوق را شاهکار طبیعت می‌داند و این اوج اندیشه طبیعت‌گرایی او در پیوند دادن با معشوق است. «این موجودی که در اختیار گرفته‌ام شاهکار طبیعت و عشق است و روح، جسم و همه چیزش کامل است» (همان: ۳۸۶): (ر.ک: صص ۱۸-۴۱-۴۳-۴۴-۵۵-۶۵-۶۸-۱۳۶).

۴. طبیعت و تخیل

تخیل در نزد رومان‌تیسیم‌ها از جمله روسو جایگاهی خاص دارد و با بیشتر عناصر فکری او از جمله بازگشت به کودکی، عشق ورزیدن و پرداختن به طبیعت به عنوان یک عامل باروری تخیل ارتباط دارد. روسو بارها به صراحت گفته حس تخیل او در دل طبیعت است که به جنب و جوش می‌آید. «قوة تخیل من که در روستا و در زیر درختان به جنب و جوش در می‌آید، در اتاق و در زیر تیرهای سقف از توان می‌افتد و می‌میرد. اغلب از اینکه پریان جنگل وجود ندارند، افسوس خورده‌ام چون به طور قطع میل و محبت را بر آنان متمرکز می‌کردم» (همان: ۵۱۱). خیال‌انگیزی طبیعت چنان در نزد روسو با اهمیت است که حتی ابایی ندارد به واسطه تجربه آن، شغل خود را از دست بدهد. وقتی روسو تصمیم می‌گیرد به ژنو برود و از پیش خدمتی کنت دوفاوریا انصراف دهد، به پیشنهاد کنت توجهی نمی‌کند و فقط به رفتن فکر می‌کند. «این سفر دل‌انگیز چنان در خیالم نقش بسته بود که هیچ چیز نمی‌توانست با جاذبه آن برابری کند. شعورم را یک سر از دست داده بودم ... هدفمان لذت بردن از عبور از کوه‌های آلپ بود و نه این که به حکم ضرورتی فرضی خود را مجبور به توقف در جایی بدانیم» (همان: ۱۲۸).

فرانکل برای «ارزش‌های گرایش» قابلیت معنایی تأویل‌پذیرتر قائل و معتقد است: «سرنوشت عینی ما بدان پایه دلسردکننده و ویران‌گر نیست که گرایش ما به آن. در ناپیمودنی‌ترین راه‌ها و در نومیدکننده‌ترین و ظاهراً در یاس‌آورترین وضعیت‌ها است که می‌توان عظیم‌ترین معنا را یافت. در چنین شرایطی است که شدیدترین نیاز به معنایابی جان می‌گیرد. موقعیت‌هایی که ارزش‌های گرایشی را می‌طلبد، آن‌هایی هستند که دگرگون ساختن آن‌ها یا دوری‌گزیدن از آن‌ها در توان ما نیست. در هنگام رویارویی با چنین وضعی، تنها راه معقول پاسخگویی، پذیرفتن است» (شولتس، ۱۳۹۱: ۱۶۳). در این جا است که مقوله‌ای مانند «عشق‌ورزی» می‌تواند به معنادرمانی مدنظر فرانکل منجر شود و این موضوعی است که رومان‌تیسیم‌ها به آن توجه تمام دارند.

«رمانتیک‌ها بیشتر پایبند احساس و خیال‌پردازی‌اند» (سیدحسینی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۱۷۹) و یکی از مهم‌ترین جلوه‌های این خیال‌پردازی، بستر طبیعت است. طبیعت تنها تخیل روسو را بر نمی‌انگیزد بلکه جزئی از تخیل اوست. این خیال‌پردازی در طبیعت که اغلب با عشق‌ورزی همراه است، می‌تواند یکی از وجوه معنابخشیدن به زندگی باشد که فرانکل به آن اشاره کرده است. گاهی روسو در بدو سفر خود خیالی از طبیعتی که خواهد دید را در ذهنش مجسم می‌کند و این به روح او لطافت می‌بخشد و معنایی برای زندگی آتی او می‌شود. در سفر به تورینو می‌گوید: «روح سرشار از آرزوهای تازه، انتظاری فریبنده و نامه‌های درخشان بود. همه چیزهایی که می‌دیدم در نظرم همچون ضامن خوشبختی آینده‌ام جلوه‌گر می‌شوند. در خانه‌ها ضیافت‌های روستایی را مجسم می‌کردم. در چمن‌زارها بازی‌های شیطنت‌آمیز را، در حاشیه رودها، آب‌تنی، گردش و ماهی‌گیری را، بر درختان، میوه‌های خوشمزه را، در زیر سایه‌شان، خلوتی لذت‌بخش را، در کوهستان‌ها، تغارهای پُر از شیر و خامه، بطالت دلپذیر، آرامش، سادگی، لذت راه رفتن بی مقصد را و سرانجام هر آنچه نظرم را جلب می‌کرد جذبۀ شوقی برای روحم به ارمغان می‌آورد» (روسو، ۱۳۸۸: ۷۸). پس علاوه بر آنچه گفته شد طبیعت به روسو کمک می‌کند تا طبیعت را حتی زیباتر از آنچه هست تصور کند. در واقع وقتی او شروع به وصف طبیعت می‌کند

گاهی مانند یک شاعر دقیق‌النظر و بسیار مخیّل عمل می‌کند و توصیفاتش شاعرانه ارائه می‌دهد. شعری که تخیّل یکی از مهم‌ترین عناصر آن در تمام ادوار بوده است. او در توصیف شبی فلاکت‌بار در لیون می‌گوید: «کوچک‌ترین تشویشی درباره‌ی آینده نداشتم و در انتظار پاسخ نامه‌ی دوشیزه دوشاتله، در هوای آزاد، روی زمین یا بر نیکمندی دراز می‌کشیدم و به همان راحتی می‌خوابیدم که در بستری از گل سرخ خوابیده باشم ... درختان باغ‌های مرتفع، پر از بلبلانی بود که به بانگ یکدیگر پاسخ می‌گفتند، در حالتی خلسه‌گردش می‌کردم، احساسات و عواطفم را تسلیم حظّی کرده بودم که از همه‌ی این‌ها می‌بردم و تنها اندکی افسوس می‌خوردم که باید به تنهایی از این مواهب بهره‌مند باشم. چنان در رویاهای دلنشینم غوطه‌ور بودم که تا پاسی از شب رفته به گردش ادامه‌ی دادم، بی‌آن که احساس خستگی کنم» (همان: ۲۰۹).

می‌توان دو دید کلی نسبت به تخیّل از منظر روسو قائل شد. یکی تخیّلی که با آینده‌گره خورده است و تخیّلی که با گذشته مرتبط است. تخیّل مربوط به آینده با بعضی از سفرهایی که روسو در پیش داشت، تعبیر می‌شود که نمونه‌هایی از آن یاد شد. دیگر تخیّل مربوط به گذشته که معمولاً با نوعی از حسرت همراه است. درباره‌ی تخیّل رو به آینده می‌توان گفت: خیال بین آن‌چه هست و آن‌چه دوست داریم باشد، در حرکت است. در این‌جا تخیّل با خیال یک خاطره‌ی واقع شده خوش است و بس. روسو می‌گوید: «چقدر دوست دارم که هر از گاهی با لحظه‌های دلنشین جوانی‌ام روبرو شوم. این لحظه‌ها چقدر برایم شیرین بودند، چه کوتاه و کمیاب بودند و من چه ارزان طعم خوششان را چشیدم ... بلبلان که دیگر آخرین نغمه‌های خود را سرمی‌دادند، گویی خوششان می‌آمد که با صدایی هر چه بلندتر بخوانند. همه‌ی پرندگان در حالی که دسته‌جمعی با بهار بدرود می‌گفتند در ستایش آغاز یک روز زیبای تابستانی، از آن روزهای زیبایی که دیگر در این سن نظیرش را نمی‌بینم و در این سرزمین دلگیری که امروز ساکنش هستم هرگز دیده نشده است، سرود سر داده بودند» (همان: ۱۶۲)؛ (ر. ک: ۳۰-۱۱۳-۱۲۷-۱۹۰-۱۹۲-۲۰۲-۲۱۸-۲۶۹-۲۹۸-۷۵۹-۷۶۱).

۵. طبیعت و طبیعی بودن

به نظر می‌رسد در طبیعت‌گرایی، حداقل از دید روسو، یکی از معانی طبیعت‌گرایی یعنی طبیعی و مطابق طبیعت بودن و یا به عبارتی دور از تصنع بودن است و از این رهگذر است که روسو، معنایی برای بهتر زیستن خود می‌یابد. در ماجراهای عاشقانه روسو که یکی از گسترده‌ترین بخش‌های «اعترافات» را تشکیل می‌دهد نیز، او به طبیعی بودن معشوق خود عاملی در زیبایی و جذاب بودن توجه خاص دارد. او در توصیف خانم دو ووارن می‌گوید: «چهره‌اش نوازشگر و لطیف، نگاهش بس مهرآمیز و لبخندش آسمانی، دهانش به اندازه دهان من بود و گیسوان طلایی پریده‌رنگش که زیبایی نامتعارفی داشت، همیشه به نحوی طبیعی به هم ریخته بود و این حالت به او گیرایی خاصی می‌بخشید» (همان: ۶۸).

یکی از معانی طبیعی بودن در نزد روسو این است که چیزی نظم ذاتی خود را دارا باشد. در این صورت مطابق سرشت آدمی و در نتیجه زیبا و شادی آور است. روسو در جایی به عنوان پیش‌خدمت مشغول به کار است. پاسخ صحیحی دربارهٔ یک کلمه فرانسوی می‌دهد که تحسین همگان از جمله خانم دوبریل و پدربزرگش را برمی‌انگیزد تا جایی که زبان به ستایش او می‌گشایند. روسو از این لحظات چنین یاد می‌کند: «این لحظه کوتاه بود، اما از هر نظر شیرین و دلپذیر بود. یکی از آن لحظات بسیار کمیابی بود که چیزها را بنا بر نظم طبیعی‌شان در سر جای خود می‌نشانند و انتقام شایستگی‌ها و قابلیت‌هایی را که بر اثر لطامت سرنوشت تحقیر شده‌اند می‌گیرد» (همان: ۱۲۲). می‌توان گفت: طبیعی بودن در اینجا به معنای «دور از ساختگی بودن است» که این خود یکی از ویژگی‌های «طبیعت» است. در واقع هر چیزی که طبیعی و موافق با آن‌چه باید باشد نباشد، زشت و زننده و ناپسند است. روسو در جایی دیگر منظور خود از «طبیعی بودن» در این معنی را آشکارتر بیان می‌کند. او در مقطعی در خانهٔ پیرزنی به نام دو ورسلیس به عنوان مستخدم مشغول به کار می‌شود. روسو یک روبان صورتی و نقره‌ای رنگ که متعلق به خانمی به نام دوشیزه پونتال است می‌دزدد. موضوع فاش می‌شود؛ اما وقتی از روسو ماجرا را جویا می‌شوند، می‌گوید کار ماریون (خدمتکار دیگر آن خانه) است. اتفاقاً همه باور می‌کنند. روسو در

ادامه می‌گوید: «لحن ملایمش (ماریون) در مقایسه با لحن مصمم من، به زیاننش تمام شد. از یک سو وقاحتی چنین اهریمنی و از سویی دیگر نرمی و ملایمتی چنین فرشته‌آسا. هیچ‌یک از این دو طبیعی نبود» (همان: ۱۱۰). فکر طبیعی بودن، چنان سازگار با روحیه روسو و از اصول فکری او به شمار می‌رود که سعی می‌کند پابندی به این موضوع را حتی در نوشته‌هایش نیز اعمال کند. «سبک نامنظم و طبیعی‌ام، گاه سریع و گاه پر طول و تفصیل، گاهی خردمندانه و گاه دیوانه‌وار، گاه جدی و سنگین و گاه شاد و پر نشاط، خود جزیی از زندگی‌ام خواهد بود» (همان: ۷۸۳). می‌توان گفت طبیعت و طبیعت‌گرایی در اندیشه روسو در همان حال که تنها شیوه اصیل زیستن است، راهی است برای معنا کردن زندگی به ویژه زمانی که زندگی تحت تأثیر عوامل بیرونی فاقد معنایی به نظر می‌رسد که انسان در جستجوی آن است.

نتیجه‌گیری

۱. با توجه به این که نسبت «کلمه» با «معنا» نسبتی است عَرَضی و نه ذاتی، به این معنا که به دلیل ذاتی نبودن تغییرپذیر است، معنادرمانی می‌تواند در فضایی گسترده کارآیی داشته و قابل تعبیر باشد.
۲. روسو معتقد است یک جزء اساسی انسانیت ما، زیر پوششی از خرد تمدن‌گرا نهفته است و این همان چیزی است که فرانکل از آن با عنوان خلاء وجودی یاد می‌کند. حاصل آن که به گفته فروید تمدن شاید هدایایی به ما بخشیده است اما خیلی چیزها را نیز از انسان امروزی گرفته است.
۳. یکی از مهم‌ترین راه‌های رسیدن به معنا درمانی فرانکل، بازگشت به طبیعتی است که از اصول رمانتیسم‌ها و روسو است. این می‌تواند بیانگر رابطه نزدیک ادبیات و روانشناسی به ویژه در مطالعات امروزی باشد.
۴. رمانتیسم‌ها به حدی به عنصر طبیعت اهمیت می‌دهند که معتقدند نه تنها محتوای یک اثر هنری بلکه ساختار آن نیز باید سازگار با طبیعت باشد. مثل گیاهی که از ریشه‌های نبوغ آب می‌خورد.
۵. فرانکل در صدد تعریفی از معنا در زندگی است که بر ارزش‌هایی فراموش شده تکیه دارد؛ ارزش‌هایی که تحت سه عنوان ارزش‌های «خلاق»، «تجربی» و «گرایشی» از آن یاد می‌کند. در واقع تکیه بر اصولی مانند: تحیل، عشق‌ورزی و طبیعت‌گرایی در اندیشه روسو، به نوعی تبیین این ارزش‌هاست به صورتی که می‌توان به خوانشی معنادرمان‌گرایانه از اعترافات روسو رسید.

منابع و مآخذ

۱. استراترن، پل. (۱۳۸۹). **آشنایی با ژان ژاک روسو**. ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: نشر مرکز.
۲. ایبرمز، ام. اچ. (۱۳۸۷). **فرهنگ توصیفی اصطلاحات ادبی**. ترجمه سعید سبزیان. تهران: انتشارات رهنما.
۳. پرستلی، جی. بی. (۱۳۸۷). **سیری در ادبیات غرب**. ترجمه ابراهیم یونسی. تهران: امیرکبیر.
۴. ثروت، منصور. (۱۳۹۰). **آشنایی با مکتب‌های ادبی**. تهران: سخن.
۵. جعفری، مسعود. (۱۳۷۸). **سیر رمانتیسیم در اروپا**. تهران: مرکز.
۶. داد، سیما. (۱۳۸۵). **فرهنگ اصطلاحات ادبی**. تهران: مروارید.
۷. دیچز، دیوید. (۱۳۸۸). **شیوه‌های نقد ادبی**. ترجمه محمدتقی صدقیانی و غلامحسین یوسفی. تهران: علمی.
۸. راسل، برتراند. (۱۳۵۱). **تاریخ فلسفه غرب**. ترجمه نجف دریابندری. جلد سوم. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
۹. روسو، ژان ژاک. (۱۳۶۸). **قرارداد اجتماعی**. ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده. تهران: انتشارات ادیب.
۱۰. _____ (۱۳۸۸). **اعترافات**. ترجمه مهستی بحرینی. تهران: نیلوفر.
۱۱. زیباکلام، فاطمه. (۱۳۹۰). **سیر اندیشه فلسفی غرب**. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۲. زیرک‌زاده، غلامحسین. (۱۳۳۲). **نهضت رمانتیک در ادبیات فرانسه**. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۳. سیدحسینی، رضا. (۱۳۹۱). **مکتب‌های ادبی**. جلد ۱ و ۲. تهران: نگاه.
۱۴. شولتز، دوآن. (۱۳۹۱). **روانشناسی کمال**. ترجمه گیتی خوشدل. تهران: نشر پیکان.
۱۵. عباس، احسان. (۱۳۸۸). **شعر و آینه**. ترجمه حسن حسینی. تهران: سروش.
۱۶. فرانکل، ویکتور. (۱۳۸۵). **انسان در جستجوی معنی**. ترجمه نهضت صالحیان و مهین میلانی. تهران: انتشارات درسا.
۱۷. _____ (۱۳۹۲). **معنادرمانی**. ترجمه مهین میلانی. تهران: انتشارات درسا.

۱۸. فروید، زیگموند. (۱۳۸۶). **آسیب‌شناسی روانی زندگی روزمره**. ترجمه محمدحسین وقار. تهران: اطلاعات.
۱۹. _____ (۱۳۹۰). **تمدن و ناخرسندی‌های آن**. ترجمه خسرو همایون‌فر. تهران: امیرکبیر.
۲۰. فورست، لیلیان. (۱۳۸۷). **رمانتیسیم**. ترجمه مسعود جعفری. تهران: مرکز.
۲۱. کاپلستون، فردریک. (۱۳۸۹). **تاریخ فلسفه**. ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر. جلد ششم. تهران: علمی.
۲۲. مدرسی، فاطمه. (۱۳۹۰). **فرهنگ توصیفی نقد و نظریه‌های ادبی**. تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

